

الكساندر وامپيلوف

خدا حافظی در ژوئن

ترجمه‌ی مرگان صمدی



Прощание в июне

Aleksandr Vampilov

خداحافظی در ژوئن

الکساندر وامپیلوف

ترجمه از زبان روسی: مژگان صمدی

حروف چینی، نمونه خوانی، صفحه آرایی: بخش تولید نشر مرکز

ویرایش: تحریریه نشر مرکز، سایه اقتصادی نیا

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۹۷، شماره‌ی نشر ۰۹۷۵-۸۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۰۷۳-۳

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر قاضی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شهر ری

تلفن: ۳-۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۹۶۵۱۶۹

mail: info@nashr-e-markaz.com

 nashremarkaz

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است.

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله فتوکپی، الکترونیکی،

ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

● سرشناسه وامپیلوف، الکساندر والتینوویچ Vampilov, Aleksandr Valentinovich ● عنوان و نام پدیدآور خداحافظی در ژوئن / الکساندر وامپیلوف: ترجمه‌ی مژگان صمدی ● مشخصات ظاهری چهارده، ۹۰ ص. ● یادداشت عنوان اصلی: Прощание в июне ● موضوع نمایشنامه‌ی روسی - قرن ۲۰ م. ● شناسه‌ی افزوده صمدی، مژگان، ۱۳۵۰ - مترجم ● رده‌بندی کنگره ۱۳۸۹ خ ۲۴ و / PG ۳۴۹۰ ● رده‌بندی دیویی ۸۹۱ / ۷۳۴۴ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۲۰۴۶۲۳۹

فهرست

هفت	درباره‌ی نویسنده
۲	یادداشت مترجم
۹	شخصیت‌ها
۱۰	پرده‌ی اول
۱۰	خیابان
۱۳	خوابگاه
۳۱	گردش در خارج از شهر
۳۹	آپارتمان
۵۱	پرده‌ی دوم
۵۱	در باغ
۷۳	دانشگاه

یادداشت مرجم

اولین نمایشنامه‌ی واد ویلف، **خدا حافظی در ژوئن**، مانند نمایشنامه‌ی بعدی او، پسر بزرگ، در قالب کمدی نوشته شده و از حال و هوایی شاد برخوردار است. واد ویلف در **خدا حافظ** در ژوئن، فضای دانشجویی دهه‌ی شصت، نوع روابط، روحیات و تاحدی نوع نگاه سده‌ی هجده را غالباً رمانتیک دانشجویان را هنگام فارغ‌التحصیلی و در آستانه‌ی ورود به جامعه توصیف می‌کند.

کالیسف، قهرمان اصلی این نمایشنامه، جوانی با اراده و مصمم است؛ دانشجویی که به رشته‌ی تحصیلی‌اش بسیار علاقه‌مند است. دوست است. است روی پروژه‌ی خاصی کار می‌کند، مسیر علمی‌اش را در زندگی انتخاب کرد و با رسیدن به آن حاضر است با هر مانعی درگیر شود. البته شیطنت‌های خاص خودش را هم دارد (مثل دعوت دختری غریبه - تانیا - در ایستگاه اتوبوس به جشن عروسی یا برخورد غیر معمولش با خواننده‌ای معروف) که نشان‌دهنده‌ی جرئت، جسارت، اعتماد به نفس و خلاقیت او در برخورد با مسائل است و البته این رفتار او که با معیارهای آن روز جامعه منطبق نیست برایش دردسر آفرین می‌شود و باز اتفاقاً به دلیل همین ویژگی - غیر معمولی بودن - ایجاد جذب می‌کند؛ به نحوی که کالیسف مورد توجه اکثر دانشجویان و استادان دانشگاه قرار می‌گیرد.

اما چرا نظر رئیس دانشگاه - رپنیکوف - درباره‌ی این دانشجوی ممتاز منفی

است؟

رپنیکوف از نظر علمی شخصیتی موفق نیست، گویی مدیریت دانشگاه سرپوشی است بر عدم توفیق علمی اش. به علاوه، علی رغم آنچه نشان می دهد، شخصیتی قوی نیز ندارند. کودک درونش بسیار فعال و تصمیماتش آنی و از سر احساس است. او به کالیسف حسادت می کند؛ از یک سو، جوانی از دست رفته ی خودش را در او می بیند: تمام آنچه رپنیکوف می توانست به دست آورد و به دست نیاورد پیش روی کالیسف است. انشجوی جسوری که از استعدادها، توانایی و جذابیت خود به خوبی خبر دارد. بنابراین کالیسف در او احساسی دوگانه برمی انگیزد؛ هم جوانی از دست رفته و تباه شده ی خود را در این دانشجوی جوان می بیند: «قبول کنید که بین من و شما مشترکاتی هست... کسی که یه بار در زندگی پاش بلغزه تا آخر عمر می لنگه.» و هم به نسل جدید بدبین است؛ او با دانشجویان در ارتباط است و شاهد تغییراتی است که دائماً در ارزش ها و نوع نگاه جوانان به زندگی ایجاد می شود و نیز نتیجه ی این تغییرات در زندگی و رفتار آنان. بنابراین به هر چیز تازه و نو، که ممکن است باعث اختلال و بی نظمی در محیط دانشگاه را ایجاد درد سر برای او شود، با شک و بدبینی نگاه می کند و از قضا کالیسف منبع درد سر می شود؛ دردسری که به محیط دانشگاه محدود نیست و به حریم خانه و خانواده ی رپنیکوف کشیده می شود: تانیا تنها دختر رپنیکوف عاشق کالیسف شده است.

بدبینی رپنیکوف به جوانان باعث می شود که او در روی عافیه ی کالیسف به تانیا نیز دچار سوء تفاهم شود و این علاقه را بسیار جدی تر از آنچه هست تاتی کند و با دخالت نابجا و بی موقع، باعث گریز تانیا از خانه و خانواده شود. رپنیکوف با معامله ای که به کالیسف پیشنهاد می کند - یا مدرک لیسانس یا تانیا - او را در موقعیت اولین انتخاب مهم زندگی اش قرار می دهد. کالیسف مدرک را انتخاب می کند زیرا اعتقادی به ریشه یابی فلسفه ی زندگی ندارد. معتقد است که یا باید زندگی کرد و یا به فلسفه ی زندگی فکر کرد. او اواخر دهه ی چهل به دنیا آمده است، برای تربیت کنندگانش، که سال های تلخ دهه ی سی و دوران تلخ تر جنگ جهانی دوم را تجربه کرده بودند، هیچ چیز با ارزش تر از خود زندگی نبود؛ از طرفی با توجه به علم گرایی افراطی حاکم بر شوروی در دهه ی شصت، کالیسف مطمئن است که برخورد کردن

عقلانی برخورد در زندگی بسیار مقبول‌تر از نگاه احساساتی کردن به آن است. بنابراین نمی‌خواهد نقش رومئو را در زندگی بازی کند. وامپیلوف فضای مناسبی برای شناساندن شخصیت قهرمانش ایجاد می‌کند: قبرستان. جایی که ما را خواناخواه به تفکر در مورد فلسفه و چرایی زندگی می‌اندازد. مکانی که از خودمان بیرون می‌آییم و در سطحی بالاتر و با نگاهی بازتر و عمیق‌تر به خودمان و اعمالمان نگاه می‌کنیم. دقیقاً در چنین مکانی کالیسف بدون کمترین شک و تردید و با اطمینان به علمی بودن طرز تفکرش مغرورانه می‌گوید که فرصتی برای اندیشیدن به فلسفه‌ی زندگی ندارد.

تانیادختن است که دوران کودکی و نوجوانی را بدون هیچ تنش خاصی گذرانده است. او روزی پسند و مطلوب جامعه‌ی آن روز است. در نوزده سالگی عاشق کالیسف می‌شود. به اصطلاح، او در رد پسند پدرش نیست. وجود کالیسف برای تانیا امکانی است تا به پدر و مادرش ثابت کند که دیگر بچه نیست، اما از آن جایی که هنوز رشد شخصیتی‌اش ناکافی است، دست به واکنش‌های بچگانه می‌زند (لجاجت با والدین و گریز از خانه). اگرچه تانیا برای وامپوف سمبل پاکی، وفاداری و فراخواندن کالیسف به ارزش‌های والا و عمیق‌تر و وسیع‌تر نگاه کردن به خود است، اما این شخصیت چندان جذابیتی ندارد و بالتینا در نمایشنامه **تابستان گذشته در چولیمسک** قابل مقایسه نیست. البته در پاکی و صداقت احساسات به کالیسف هیچ شکی نیست و این برای بیدار کردن وجدان او کافی است. شخصیت تانیا در نمایشنامه‌های بعدی اندک اندک کامل می‌شود تا از ایرینا در **شکار مرغابی به اسمش وامپیلوف**، یعنی والتینا در **تابستان گذشته در چولیمسک**، می‌رسد.

دعوت شدن به عشق در سه نمایشنامه‌ی وامپیلوف، **خدا حافظی در ژوئن**، **شکار مرغابی** و **والتینا**، برای او اهمیت خاصی دارد. آمادگی برای پذیرش عشق از نظر وامپیلوف معیاری است برای سنجش میزان نزدیکی و دوستی انسان با خودش. نبود این دوستی و رفاقت با خود از نظر وامپیلوف عنصر بسیار مهمی است که باعث سردرگمی انسان معاصر او در زندگی شخصی و اجتماعی شده است.

کالیسف عاشق تانیا نیست. هرچند که تانیا مثل هر دختر زیبایی برایش جذابیت دارد، این تانیا است که او را به طرف خود می‌خواند. زمانی که کالیسف برای راضی

کردن رپنیکوف و گرفتن موافقت او برای شرکت در امتحانات به خانه‌اش می‌رود، رپنیکوف تصور می‌کند هدف کالیسف در این دیدار تانیا است.

کالیسف کار شخصی من کوچک‌ترین ارتباطی به آشنایی با دخترتون نداره.
رپنیکوف داستان می‌بافین!

کالیسف به شما اطمینان می‌دم من به عنوان نامزد و یا حتی خواستگار دخترتون این‌جا نیومدم.

رپنیکوف (با کمی مکث) شما در این مورد با خودش هم صحبت کردین؟
کالیسف نه، من نگفتم، او هم چیزی نپرسید.

رپنیکوف و کالیسف نمی‌توانند به توافق برسند و دانشجوی مغرور که انتظار چنین برخوردی را از طرف رئیس دانشگاه ندارد، تصمیم می‌گیرد از او انتقام بگیرد.

کالیسف در دوران محکومیت با زالاتویف پنجاه و هشت ساله آشنا می‌شود. این مرد هنگام از ریشه درآوردن یک بونه گل در کبی عمومی دستگیر شده است و حالا با کالیسف در قبرستان به کار اجباری مشغول است. او به نوع مجازات خود اعتراض دارد. زالاتویف نه تنها خود را مقصر نمی‌داند بلکه خودش را صاحب حق هم می‌داند و این ویژگی او برای کالیسف جذاب است. او مثل همه انسان‌ها، به دنبال خوشبختی است و خوشبختی را در پول می‌بیند. اما وجود بازرسی شریف که حاضر به قبول رشوه نیست فلسفه‌ی زندگی‌اش را دچار تردید و تنزل کرده است. زالاتویف سال‌ها به شدت با خود درگیر است: از نظر او انسان شریف کسی است که رشوه می‌گیرد و الاً امکان ندارد کسی در این دنیا از پول چشم‌پوشد. اما بازرسی را رشوه نگرفته است. زالاتویف می‌خواهد ثابت کند که گرفتن رشوه از طرف بازرسی به این معنا نیست که او اصولاً رشوه‌خوار نیست، بلکه به این معناست که قیمتش بالا است. می‌خواهد ثابت کند که همه مثل هم و در واقع مثل زالاتویف هستند؛ فقط قیمت‌ها فرق می‌کند. کالیسف برای فرار از عذاب وجدان در معامله‌ای که با رپنیکوف کرده بود، با گفته‌های زالاتویف موافق می‌شود. اما دقیقاً بعد از گرفتن مدرک لیسانس، زالاتویف با قیافه‌ی نزار ظاهر می‌شود و می‌گوید که بازرسی باز هم رشوه را نگرفت. از

نظر زالاتویف زندگی بی معنی شده است چرا که او با انسانی واقعی و شریف که خریدنی نیست روبه‌رو شده است که باور او را به درست بودن فلسفه‌ی زندگی زیر سؤال برده است، پس انسان‌های شریفی وجود دارند که به هیچ‌وجه خریدنی نیستند.

کالیسف اصل مسئله را می‌فهمد: زالاتویف نتوانسته است بازرس را بخرد، بلکه خودش فروخته شده، باورش فروخته شده است. آن وقت است که کالیسف به معاينه‌اش با رپنیکوف برمی‌گردد: چه کسی و چه چیزی معامله شده است و با چه قیمتی؟

زالاتویف پس، تونستی مدرکت رو بگیری؟... چطوری؟ چقدر دادی؟
کالیسف می‌کنی، به آرامی زیاد دادم... خیلی عمو، خیلی.

در این معامله به علاوه به یک دختر، بلکه شرف و وجدان کالیسف فروخته شده است. آیا در این دادوستد ضرر نکرده است؟ آیا ارزان نفروخته است؟ قیمت کالیسف بالا می‌رود؛ این را در برابر وسوسه‌ی ادامه‌ی تحصیل قرار می‌گیرد.

تانیا (با صدای آرام) پس تو و پاپا... هم کار او مدین... الان چی؟ الان در مورد چی با هم صحبت می‌کردید؟ در مورد فوق‌لیسانس؟... پس معنی‌اش اینه که قیمتم بالا رفته (...). حالا دیگه به هرچی می‌خواستی رسیدی. مرتع درست می‌کنی... همه چی، همون‌طور که می‌خواستی. توی دنیا چیزی وجود نداره به بهونه جلوی رشد تو رو بگیره... همه چی همون‌طور می‌شه که تویی خواهی... اما بدون من.

در این لحظه است که کالیسف به کاری که کرده شک می‌کند. شجاعت تانیا او را تکان می‌دهد، این بار نه بازرسی وظیفه‌شناس، بلکه دخترکی نوزده ساله، در اوج علاقه به پسر محبوبش، حاضر می‌شود از او بگذرد، چرا که اهل معامله کردن نیست، چرا که او - تانیا - علی‌رغم سنش اصولی دارد که حاضر به زیر پا گذاشتن آن نیست،

دیگر به کالیسف اعتمادی ندارد. شاید فردا او تانیا را در تجارتی سودآورتر در معرض فروش بگذارد. این جاست که کالیسف به فکر فرو می‌رود. این جاست که برای اولین بار تانیا را می‌بیند، اما این بار نه آن دخترک زیباروی خانگی، بلکه انسانی قوی و با اراده. حس احترام او به تانیا تحریک می‌شود و به ارزش وجود چنین موجود پاکی در زندگی‌اش پی می‌برد.

«نمی‌دانیم کالیسف بالاخره کدام راه را انتخاب می‌کند. اما در اسم نمایشنامه همه داره ملام خطر نهفته است: خدا حافظی در ژوئن. آیا او زندگی روزمره‌ی بدون فکر و اندیشه را انتخاب خواهد کرد؟ زندگی هرطور که پیش آید؟ آن‌طور که شرف زیر سؤال نرود؟ آن‌ار که در شأن من، انسانی آزاد و مسئول، باشد؟ آزاد از پستی و خیانت و مسئول در برابر انسان درونم که جایگاهش بالاتر از همه چیز است و مسئول در برابر انسان‌های دیگر که مثل خودم به آنان نگاه می‌کنم و خودم را در برابرشان مسئول می‌دانم.

وامپیلوف، با کالیسف خدا حافظی می‌کند: زیلوف، قهرمان اصلی شکار مرغابی، ادامه‌ی اوست.

مژگان صمدی